

بسم الله الرحمن الرحيم

پژوهشگاه مطالعات اسلامی در علوم انسانی

سلسله کارگاه های طرح اختصاصی اساتید علوم انسانی (کارگاه شماره ۲)

نام کارگاه: فلسفه علوم انسانی (جلسه اول)

استاد مدعو کارگاه: دکتر محمد علی طباطبائی

تاریخ برگزاری: ۲۱ فروردین ۱۴۰۰

جلسه اول کارگاه فلسفه علوم انسانی در مورخه شنبه ۱۴۰۰/۰۱/۲۱ برگزار شد. مباحثی که در این جلسه ارایه گردید به شرح زیر است: شرایط امکان یک بحثی است که از زمان فلسفه مدرن و بویژه فلسفه کانت طرح شده است. ما همواره در علوم انسانی یک سوال پیش رو داریم و اینکه شرایط امکان این علم چیست؟ در حیطه علوم انسانی هر پژوهشی امکان پذیر است آیا شرایط امکانی وجود دارد برای کار در حیطه علوم انسانی؟

مسئله شرایط را دو طریق می توان طرح کرد: ۱- ما در مورد شرایط امکان پرداختن به یک موضوع خاص بحث می کنیم به عنوان مثال در زمینه علم فیزیک در نظر می گیرید ما می خواهیم در مورد ماشین ها یک تحقیقی انجام دهیم. اینجا شرایط امکان پژوهش را خود علم فیزیک طرح می کند. اگر در اقتصاد خرد یا کلان بخواهیم پژوهشی انجام دهیم شرایط امکان پژوهش در آن زمینه را خود آن علم برای ما مشخص می کند. با این حال یک شرایط امکانی وجود دارد که خود آن علم ایجاد می کند شرایط را.

اگر ما می خواهیم در علوم انسانی پژوهش انجام دهیم چه تلقی از علم، از انسان و علم به انسان داریم؟ بر اساس چه تلقی از این ها پژوهش در زمینه علوم انسانی به طور کلی ممکن می شود.

اگر ما می خواهیم در مورد شرایط امکان پژوهش در زمینه علوم انسانی پرسش کنیم نکته مهمی که باید به آن توجه کنیم همین تعبیر علوم انسانی و علم انسانی است. چرا؟ به این خاطر که ما مسلمانان و بویژه ایرانیان در طول تاریخ علم بشر نه تنها آشنا بودیم با علم و معرفت بلکه نقش یگانه و غیر قابل حذفی هم ایفا کردیم. این مسئله از یک جنبه بسیار خوب است زیرا نشان می دهد که ما یک فرهنگی داریم که در آن فرهنگ بسیار آشنا هستیم با علم. نه تنها آشناییم بلکه در تاریخ علم بشر نقش موثر داشته ایم. یک خطر بسیار بزرگ دارد این موضوع اینکه آیا وقتی ما امروز می گوئیم علم انسانی آیا داریم از امری سخن می گوئیم که مانند علوم انسانی است آیا این انسانی که از آن حرف می زنیم همان انسانی است که در علم اخلاقی که ما در ذیل حکمت عملی از آن حرف زدیم؟ و آیا وقتی می گوئیم علم جامعه شناسی این علمی که اینجا اضافه می کنیم به دانش ها مترادف با علم های دیگر؟ یا ما باید از لحاظ روشی یک احتیاط بسیار بزرگی را انجام دهیم. یک شاهد تاریخی که ما برای این مسئله داریم این است که ما وقتی نگاه می کنیم به تاریخ پیدایش علوم انسانی می بینیم اکثر این علوم در قرن ۱۹ پدید آمده اند. پرسش مهم این است که اگر این علم انسانی که پدید آمده همان علمی است که پیش از این هم اروپای قرون وسطی با آن آشنا بوده به واسطه نهضت ترجمه در قرن ۱۱ و ۱۲. اگر این همان است پس چرا در قرن ۱۹ علوم انسانی پدید آمد؟ و اگر آن نیست پس چه علمی است؟

کتاب فرهنگ رنسانس در ایتالیا یک کتابی است که بسیار ارزشمند است از جهت اینکه این کتاب توسط یاکوب بوک هارت نوشته شده است و یک فیلسوف تاریخ و مورخ اندیشه بود که قائل بود بر دوره هایی در تاریخ بشر. بر اساس آن می گوید تاریخ بشر یک تاریخ یگانه و پیوسته ای است که گام به گام ترقی می کند. به این معنا که هر فرهنگی نقش خاص خودش را در این تاریخ ایفا می کند و یک گام به پیش می برد تمدن را. اما تلقی شلینگ استاد یاکوب بوک هارت این بود که وقتی ما از تاریخ بشر صحبت می کنیم تاریخ بشر دوره های متعدد داشته است. دوران ها فرق مهمی که با نگاه پیشرفتی دارند این است که ما با پارادایم هایی با الگوهایی متفاوتی از فهم و عقلانیت در طول تاریخ بشر روبرو هستیم. بوک هارت شاگرد این مکتب است و نخستین کسی که تعبیر رنسانس را آفرید. این کتاب در اواخر قرن ۱۹ نوشته شده است و تا اواخر قرن ۱۹ ما هنوز تعبیر رنسانس را نداریم. بر اساس

این نگاه هر اتفاقی که در تاریخ می افتد درست است که وقتی به آن نگاه می کنیم از چشم عادی نگاه می کنیم داریم پیشرفت است اما در سطح علوم می شود گفت دوره هایی در تاریخ جود دارد که در آن دوره ها علوم معاشان از یک دوره به دوره دیگر تفاوت ذاتی دارد. آیا این آشنایی ما با علم و علوم انسانی یکی از مهمترین موانع ما در راه پژوهش در زمینه علوم انسانی بوده است یا خیر؟ آن چیزی که امروز به آن می گوئیم علم انسانی چیزی است متفاوت. و این تفاوت خیلی مهم است. آن چیزی که امروز به آن می گوئیم علم انسانی مبتنی بر نگرش ها و پیش فرض ها و بنیادهایی است که متفاوت است با آن چیزی که بنا بر سنت ما از علوم می شود به آن گفت علوم انسانی.

آیا علم تاریخ به مثابه یک علم انسانی که در قرن ۱۹ و بعد از فلسفه هگل امکان پیدا می کند، آیا این علم هم همان علمی است که هرودوت داشت؟ به همان معنا به آن می گوئیم علم تاریخ؟

اینجا مسئله در مورد دوره های تاریخی است و فهم سنتی و کلاسیکی که از علم انسان وجود دارد. بنابراین این مسئله به فهم ما بستگی دارد و چستی کار علمی و چگونگی انجام شدن کار علمی. این ها کارهایی است که در فلسفه انجام و صورت بندی میشود. کتاب فرهنگ رنسانس ایتالیا از این جهت به ما کمک می کند که تلاش بسیار مهمی که می خواهد انجام دهد این است که آنچه در قرن ۱۵ در کشور ایتالیا و بعد از آن در هلند و بعد در کل اروپا پدید آمد یک ویژگی مهمی که دارد تفاوت و جدایش است در فهمی که از انسان دارد. این مطلب را بوک هارت در این کتاب به خوبی بست می دهد.

می خواهم بگویم چه فهمی از علم وجود دارد که ممکن شدن علم انسانی را به تاخیر می اندازد از علم طبیعی؟

همواره این خطر بسیار بزرگ برای همه متقاضیان علوم انسانی وجود دارد که با خلط کردن بین دو واژه آشنایی که ما داریم و یکی انسان است و با ساختن این ترکیب ما این فریب را می خوریم که ما علم انسانی را داشته ایم.

ما ساده انگارانه نمی توانیم با یکی انگاشتن علوم انسانی به معنای قدیم آن و جدید آن این ها را جای آن بگذاریم. علوم انسانی در این دو کاربرد واژه علم و انسان فرق کرده است. تفاوت بسیار جدی بین معنای علم و انسان وجود دارد.

تعبیری که بوک هارت در کتابش به کار می برد این است که می گوید در دوران رنسانس آن چیزی که کشف شد به معنای یک امر نو و جدید کشف فردیت بود.

۳ مفهوم اصلی در فلسفه و متافیزیک داریم که این ۳ مفهوم مهمترین مفاهیم هستند.

مفهوم انسان - جهان - مهمتر از همه خدا

نسبت این ۳ مفهوم و فهم چستی هر کدام از این مفاهیم با یکدیگر مهمترین کاری است که در متافیزیک انجام می شود.

تحلیلی که در کتاب فرهنگ رنسانس وجود دارد از مسئله فردیت این است: می گوید وقتی ما به دوران رنسانس باز می گردیم و تاریخ آنرا می خوانیم می بینیم برای نخستین بار است که انسانها دارند جور دیگری زندگی می کنند. یعنی برای آنها مرجعیت سخن گذشتگان و کسی غیر از خودشان از بین رفته است؛ این چیزی است که در تاریخ بشر بی بدیل است.

بوک هارت به ما می گوید در این دوره رنسانس هر انسانی در هر جایی که متولد شده است غذاهای خاصی میخورد ، لباس خاصی میپوشد و ... اما ما وقتی به دوران رنسانس می رسیم میبینیم که این مردمان فلورانس تمام توان تلاش می کنند که انواع غذاها و اخلاقیات و لباس های اقوام مختلف را بوجود بیاورند و تجربه کسب کنند . (مقید نماندن به آداب گذشتگان)

تحلیل بوک هارت از آنها این است که می گوید برای اولین بار همچون انسان هایی زندگی کردند که دیگر معیار های رفتار های آنها را نه دیگر انسان ها و نه دیگر سنت ها بلکه خودشان تهیه می کنند . این ها دارند به نظریات فلسفی جهان باستان پشت پا می زنند . این انسان یک انسان نو ظهور است .

نخستین کسانی که این فردیت دارد در آنها ظهور می کند کشیشان هستند . مشروعیت یافتن فرد نه یک اتفاق غیر دینی بلکه اتفاقی است بر اساس فهم دیگری از خدا و انسان دارد صورت می گیرد . خدا از طریق افلاک و آسمان ها می آید و به انسان می رسد .

بر اساس فهم رنسانسی که بسیار متأثر از عرفان مسیحی انسان با خدا بی واسطه در ارتباط است یعنی اگر گفته می شود در دوران مدرن فردیت کشف شده بر اساس نسبت جدید میان انسان و خدا کشف شد . در این نسبت سلسله مراتب وجود ندارد .

فردیت ویژگی انسان است یعنی موجودی که می تواند به نحو مستقل در مورد امور حکم صادر کند بر اساس یک هدیه الهی به نام عقل . فرد انسانی است که به کمک عقلش و بر اساس تجربه اش و بدون توجه به هیچ مرجعیت دیگری با پشتوانه خداوند به خودش اجازه می دهد در طبیعت حرکت کند .

آن چیزی که در این جلسه برای من مهم بود : ۱- اگر ما از علوم انسانی سخن می گوئیم ، آشنایی این واژه ها و زنده بودن این واژه ها ما را فریب ندهد

۲- این فردیت نه بر اساس یک نظریه فلسفی بلکه به مثابه یک امری که در زیست انسان هایی که در آن دوره از تاریخ زندگی می کنند به مثابه یک امر معقول ظهور پیدا می کند .

نکته آخر اینکه آنچه به مثابه فردیت دارد رخ می دهد یک واقعیتهایی است که در زیست روز مره انسان ها دارد رخ می دهد ما علتش را نمی دانیم اما همین که رخ داد این رخداد کشف فردیت از قرن ۱۵ تاکنون کل تاریخ بشر را تغییر داده است .

آن انسانی که علم را پدید آورد از جمله علم انسان را اولاً فرد بود و این فرد در تاریخ بشر بی سابقه است . در میان علم قدیم و علم جدید یک تفاوت ماهوی وجود دارد و آن هم اینکه عالم این علم جدید با عالم علم قدیم تفاوت ماهوی دارد .

شرط اول اینکه ما بتوانیم از آن بحث شرایط امکان پژوهش در علم انسانی این است که به تفاوت ماهوی آگاه باشیم و بدانیم آن انسانی که عالم علم جدید است ، این انسان انسان دیگری است .

ببخشید اگر وقت زیادی صرف شد و ممنون از توجه تمامی دوستان . خسته نباشید

فروردین ۱۴۰۰